بررسی

معرفت‌وداروینیسم عصبی

چگونه فعالیت آگاه و ناآگاه مغز می‌تواند موجب بروز سطوح بالای اندیشه و توانایی‌های منحصربه‌فرد در انسان، مثل خلاقیت در کارهای هنری و موسیقی و آن‌ادبی شود؟ انسان در این کارها و فرآورده‌ها، طبیعتی تناوی (را مجسّمی می‌کند. اگر توصیف علمی به تبیین طبیعت می‌پردازد، خلاقیت انسان، بازتاب توانایی مغز او در ایجاد طبیعت تانوی است. یکی از این فرآیندها، ارتباط‌های نورولوژیک برای یافتن مناطقی در قشر خاکستری مغز می‌گذرد که به حس‌های چندگانه، درک زیبایی و سطوح بالاتر آگاهی مرتبط است، اما همچنان ابهام‌های زیادی، درباره مناطقی از قشر خاکستری مغز که به کورتکس ارتباطی شهرت دارند، وجود دارد و در هرچهار نیمکرد مغزی در انسان رشد کرده‌اند، از جمله اینکه آیا آنها نیز کارکردهای اختصاصی خود را دارند یا توانایی‌هایشان به عوامل محیطی، فرهنگی، اجتماعی و تاریخی رشد و تکوین فردی بستگی دارد. در دو سوی این نزاع یکی روانکاوی فرویدی قرار دارد و در سوی دیگر عصب‌شناسی و علم مغز. ادلمن که برنده جایزه نوبل در زیست‌شناسی به‌خاطر یافته‌های ارزشمندی در باب ساختار و شیوه عمل کروهی مولکول‌هاست، در کتاب «طبیعت تانوی» و با طرح نظریه «معرفت‌شناسی مغزبنیاد» به تحلیل این نوع از آگاهی می‌پردازد که با برخی یافته‌های روانکاوی در دوران نوزادی نیز سازگار است. آگاهی در این کتاب به آن چیزی اطلاق می‌شود که با رفتن به خوابی بدون رؤیا و در موارد نادرتر به هنگام یک بیهوشی عمیق با رفتن به اغما از دست می‌دهیم و چیزی است که با خروج از این حالات بازمی‌یابیم. در حالت آگاه بیدار، صحنه‌ای یک‌پارچه متشکل از پاسخ‌های حسی گوناگون (منظره، صدا، بو و...) و تصورها، خاطره‌ها، احساس‌ها، لحن‌ها و هیجان‌ها، حس عزم یا عاملیت، احساس درک موقعیت و ابعاد دیگر وقوف را تجربه می‌کنیم. اندام مسئول این ویژگی و توانایی‌های خارق‌العاده مغز است. مغز انسان در حدود هزارو ۳۶۰ گرم وزن دارد و یکی از پیچیده‌ترین اشیا مادی در جهان شناخته شده است. انسان‌پذیری آن حیرت‌انگیز است: قشر خاکستری چین‌خورده مغز در حدود ۳۰ میلیارد سلول عصبی با نزدیک و زیک میلیون میلیارد اتصال دارد. شمار مسیرهای ممکن ارتباطی فعال در چنین ساختاری بسیار بیشتر از تعداد ذرات بنیادی شناخته شده است.

«معرفت‌شناسی مغزبنیاد» که سعی در برداشتن شکاف بزرگ و همواره موجود در تاریخ تفکر میان علوم طبیعی و معارف انسانی دارد، دنباله انقلاب‌های علمی محسوب می‌شود که از قرن ۱۹ به این‌سو نگاه ما به وجود انسان و طبیعت و کائنات را دچار تغییرات اساسی کرده‌اند، دنباله نیچه یک‌سده پیش (مه‌باتک)، کیهان، کهکشان‌ها، زمین، بدایش حیات، تکامل، مغز پستانداران، بدایش و رشد هسته پویا در انسان‌وارها، زبان، عقل انسانی، نسبیت، مکانیک کوانتومی، علم اعصاب جدید، بنیادهای عصبی آگاهی و...

ادلمن در مقدمه کتاب «طبیعت تانوی» که چکیده‌ای از اسام‌فهم از نظریه او و کتاب‌های تخصصی زیادی است که در این زمینه نوشته، برای بی‌بردن به فهم نظریه معرفت از ارتباط و برهم‌کنش مغز، بدن و محیط استفاده می‌کند و بین داروینیسم کلاسیک و «داروینیسم عصبی»، تعامل برقرار می‌کند. در لحظه‌ای که نورونشناسی در تکامل، نوع تبیین‌پافته‌ای پیدا شد، لحظه‌ای که در آن، حافظه که زیرین و خدمت‌کار آگاهی

طبیعت تانوی
علم مغزومعرفت بشر
جرالد م. ادلمن
خسرو پارسا و محمدرضا جواجه‌پور
ناشر: فرهنگ معاصر
قیمت: ۱۸۰۰۰ تومان

شورخرد

رابرت سالمن
کتلین هیگینز
ترجمه: کیوان قلیدیان
ناشر: اختران
قیمت: ۱۴۰۰۰ تومان

طولانی از افلاطون تا پسامدرنیسم. نویسندگان، چنین مسیر گسترده‌ای برای کار خود انتخاب کرده‌اند چون بر این باورند که شکوفه شدن بشر از آنکه در جزئیات آن باشد در کسترده‌گی آن است. ازاین‌رو، مخاطب خود را دعوت می‌کنند تا صدا در گیرد تاریخ تاریخ فلسفه نباشد و فقط از عمق اندیشه‌ها شکفته‌شده نیست و بلکه به وسعت تاریخ عقل، شور و تخیل آدمی هم با حیرت نگاه کند. همچنین آنها کشوده‌اند از سر احتیاط از هیچ فیلسوف زنانه‌ای نوشته و سخن میان نیاورند. چون بر این باورند در موقعیتی نیستند که بتوانند قضاوت کنند یا حدس بزنند کدامیک از کرایش‌ها و جریان‌های کنونی فلسفه تا یکی دوهه بعد مانداز یا تاثیرگذار خواهند بود. اما از سوی دیگر، به‌نظر می‌رسد قصد ندارند چنین احساسی به‌وجود آورد که فلسفه خوراک کنجکاوی تاریخی در بقایای گذشته‌ها است. ازاین‌رو، ایشان کتاب نشان می‌دهد فلسفه شوری جاری و پویاست که در همه جهان آدمی در جهت ارزیابی مجدد و دائمی تاریخ خود به پیش می‌رود. به همین خاطر، برعکس کتاب‌هایی که معمولا با اختصار تاریخ فلسفه را بررسی می‌کنند، در این کتاب تفکر تنها سعی شده جمع جنبش مهم فلسفی از قلم نیفتد. خصوصا جنبش‌هایی که در سنت تفکر غربی هیچ جایی نداشته‌اند. نویسندگان این کتاب تاریخ فلسفه را به شکلی واضح و روشن نشان می‌دهند، چنان‌که حتی نارودارهای حوزه فلسفه هم به کمک این کتاب می‌توانند سیر تحولات فلسفی را دنبال کنند.

ایران سرزمین عجایب است: در ۲۵ سالگی می‌توان در ۵ صفحه تمامی مقوله‌های کاذب تاریخ فلسفه را شناسایی و دست آدم‌هایی را رو کرد که «زیر نقاب اندیشه فلسفی» فلسفه را دچار انواع و اقسام «توهمها، ادراک‌های کاذب و سفسطه‌ها» کرده‌اند. در ایران می‌توان در ۲۵ سالگی با نوعی «بدبینی سرخوشانه» به هیچ چیز نه از روزش‌گذاری کرد و بعد به تعبیر مترجمان، همراه با «رنجورترین فیلسوف جهان... قاه قاه خنده را ابداع کرد». کسانی که ترجمه فارسی «فلسفه چیست؟» را دست می‌گیرند شاید همراه با مترجمان جوانش احساس کنند با «جیزی بیش از صرف انتقال دانش» روبارویند. چون مترجمان به قول خودشان احساس می‌کنند «ضرورت‌های حاکم بر این کتاب می‌توانند سرتاسر زندگی‌مان را ... تحت‌تاثیر قرار دهند.»

۳ «فلسفه چیست؟»

سبکی غریب دارد و منکی است بر یک عمر کنجلتر رفتن با طیف وسیعی از نوشته‌ها و متفکران و هنرمندان و فیلسوفان. ترجمه اول به گفته مترجمانش، از روی «هر ده‌نسخه انگلیسی و فرانسوی» و ترجمه دوم به پایه متن اصلی به زبان فرانسه صورت گرفته است. ترجمه دوم نثری روان‌تر و استوارتر دارد. در ترجمه اول، ابهام‌ها و لغزش‌ها و اشتباه‌های هست که بیش از آنکه نثری شاندرگی، ناآشنایی با زبان انگلیسی یا بی‌دقتی باشد دقیقا معلول شکل خاص «ترجمه» است. به تعبیر مترجمان، اگرنگفتن به زندگی است و شاید کیفیت نامطلوب ترجمه تا حد زیادی نتیجه وضعیتی عام‌تر باشد که گریبان همه ما را گرفته است.

در صفحه ۱۶ «فلسفه چیست؟» (رخداد نو)، آنجاکه دلوز و گتاری درباره نسبت دوستی و فلسفه حرف می‌زنند، به این جمله مبهم برمی‌خوریم: «همچنین آیا دوست موجودی مدعی است و از همین روی ادعای آن را دارد که دوست است. یعنی همان چیزی که او مدعی آن است و نه شخص ثالثی که برخلاف به یک رقیب بدل می‌شود؟» این جمله در ترجمه انگلیسی چنین آمده است:

Is the friend also the claimant then, and is that of which he claims to be the friend The Thing to which he lays claims but not the third party who, on the contrary, becomes a rival? (p.4)

چنان‌که می‌بینید فرجامی معنای محصلی ندارد. آن هم به دلیلی ساده: مترجمان ساخت جمله را نفهمیده‌اند و also را در جای دستش به کار نبرده‌اند. دلوز و گتاری می‌پرسند: آیا براین اساس (then) می‌توان گفت دوست در ضمن (also) همان مدعی است و آیا آنچه وی مدعی است دوست آن است همان «چیز» (the Thing) است که مدعی آن است و نه شخص ثالث (the third party) که در حال خنثی شدن اول یک متن مهم فلسفی هستیم، متنی که جمله به جمله‌اش باید بدفهمیدن یا نفهمیدن جمله‌های بعدی تمام شود:

Of course, everything changes if we think that we discover another problem: what is the nature of the other person's position that the other subject comes to "occupy" only when it appears to me as a special object, and that I in turn come to occupy as special object when I appear to the other subject? (p.16)

مسئله این است که موضع خودش‌اش به مفعول فعل occupy نیست و به همین سبب شخص کاملا بی‌معنی است. دلوز و گتاری می‌نویسند: «ولی اگر کمان کنیم که مسئله دیگری را کشف کرده‌ایم، همه چیز تغییر خواهد کرد: بعضی شخص دیگر چه ماهیتی دارد که سوژه دیگر فقط زمانی می‌تواند آن [موضوع] را «اشغال کند» که به منزله ارزای مشخص بر من ظاهر شود و من نیز فقط زمانی آن را مفعول در مقام ارزای مشخص آن [موضوع] را اشغال کنم که بر آن سوژه دیگر ظاهر شوم؟» بحث دلوز و گتاری بر سر اهمیت و اولویت «موضع» یا سوژه و ابژه است: سوژه و ابژه‌ای فی‌ذاته در کار نیست. دیگری نه سوژه است و نه ابژه. همین است که به موضعی را اشغال می‌کند.

و سپس به اشتباه‌های بامزه‌ای می‌رسیم: «نظم تغییر کرده است. همان‌طور که ماهیت مفاهیم و مسائلی که کمان می‌رفت به مفاهیم پاسخ می‌دهند» (ص.۳۰)

«مسائلی که کمان می‌رفت به مفاهیم پاسخ می‌دهند؟»

The order has changed, as has the nature of the concepts and the problems to which they are supposed to respond.

ترجمه درست: «ترتیب [نه نظم] عوض شده است. ماهیت مفهوم‌ها هم عوض شده و همچون ماهیت مسئله‌هایی که مفهوم‌ها قرار است حل‌شان کنند». قرار نیست مسئله‌ای به مفهومی پاسخ بدهد!

اوضاع در صفحه ۲۶ ترجمه به همین منوال پیش می‌رود: اشتباه‌های کوچک اما مجرد. دلوز و گتاری از نوعی مسئلی یا عرصه نسبت بحث می‌کنند که جهان واقعی انگاشته می‌شود اما نه دیگر در نسبت با یک «خود» (self) بلکه در نسبت با «حست» یا «وجود دارد» بسط و ادامه دارد و ترجمه فارسی بخوانیم: «گاهی اوقات، جهانی آرام و پرآسایش وجود دارد. ناگهان چهره ترسناکی برمی‌سرآورد که به جیزی خارج سوخاته نگاه می‌کند». چهره ترسناک در ترجمه frightened face آمده است. یعنی مترجمان frightened را frightening خوانده‌اند

آن مسئله‌ها را هم فقط زمانی می‌توان مجزا یا درک کرد که راه‌حل‌شان پدیدار شود (ترجمه مترجمان باز ناشی از نفهمیدن ساخت جمله و برگردان اشتباه به به «مهمترله» است).

جمله‌های بعدی هم بر ابهام متن دامن می‌زنند: «اما اگر فکر کنیم که مسئله دیگری (کشف می‌کنیم، قطعا همه چیز تغییر می‌کند: ماهیت موضع مسئلی دیگر چیست که سوژه دیگر تنها وقتی برای «اشکال‌کردن» مسرمی‌رسد که همچون ابژه‌ای خاص به نظرم آید، و نیز در عوض وقتی به نظر می‌رسد سوژه دیگری باشم، همچون ابژه‌ای خاص برای اشکال‌کردن سرمی‌رسم؟» (ص.۳۰)

دقت کنید: «در حال خنثی شدن اول یک متن مهم فلسفی هستیم، متنی که جمله به جمله‌اش باید بدفهمیدن یا نفهمیدن جمله‌های بعدی تمام شود:

دلوز و گتاری می‌گویند همه مفهوم‌ها یا مسئله‌هایی بیوند دارند که بدون آن مسئله‌ها معنایی ندارند اما خود مسئله‌ها بدون ترتیب، جمله‌های بعدی باز بی‌معنی می‌شوند: «در یک لحظه، جهانی آرام و آرامش‌بخش وجود دارد. و ناگهان چهره‌ای وحشت‌زده مقابل شخص خود که به جایی بیرون از این میدان به عرصه نگاه می‌کند». که گفته دلوز و گتاری، شخص دیگر در این مقام به به صورت سوژه و نه ابژه بلکه در این مقام نیز پس متفاوت قلمرو می‌شود: جهانی ممکن، امکان جهانی وحشت‌انگیز. مسئله این است که وحشت‌زده بودن چرخه دلالت بر امکان بودن جهانی وحشت‌انگیز می‌کند. اشتباه مترجمان ربط منطقی جمله‌ها را از میان برداشته است. و دو جمله بعد: «این جهان یک امر بیان‌شده است که تنها در بیانش وجود دارد: چهره‌ی «هاج‌ز چهره. جای شروع، شخص دیگر همین تجربه یک جهان ممکن است.» «تجربه» در ترجمه existence آمده است. باری، حرف دلوز و گتاری این است اندیشه فلسفی «از آن حیث که ممکن است. واقعیت مشخصی در خودش دارد... و ادامه ترجمه فارسی:

«وقتی امر بیان‌نشده به سخن درمی‌آید و می‌گوید «می‌ترسم»، حتی اگر واژگانش غیرحقیقی باشد برای یک واقعیت کافی است تا به چنین امکانی اعطا شود».

چه چیز قرار است به «چنین امکانی اعطا شود؟

ترجمه درست: «حرکت‌های بی‌متقاییی که در آنها تفکر از دست می‌رود و دست می‌دهد».

در صفحه ۷۷، می‌خوانیم: «رابطه اندیشه با حقیقت در ابهام حرکت نامتناهی هرگز مسئله‌ای ساده نبوده است. آن‌هم آنجاهم‌ابهام‌ها را به نخستین هنر مبتنی‌بر قاب‌بندی بدل می‌کند قادر می‌شود شماری از فرم‌های قاب‌سازی را فهرست کند که پیتاپیش هیچ محتوا یا عملکرد ملموسی برای یک عصارت تعیین نمی‌کنند: دیواری که فضایی را قطع می‌کند و آن را از دیگر فضاها جدا می‌سازد. پنجره‌ای که (در تمامی مستقیم یا قلمرو زمین) [منظره‌ای را] قاب می‌گیرد و یا مرکزبندی. طبقه همگنی که برچسبگی‌های زمین را می‌کاهد تا مسیر حرکت انسان‌ها هموار یا آزاد شود. مسقفی که تکینگی مکان را می‌پوشاند... »

در صفحه ۲۱۰، در بحث رابطه با تئوریِ مواد مخدر در آفریش هنری و شباخت شناختی کودکان با کار ماوراء مخدر و چون پل کله و خوان مورو. به بعضی تعبیرهای عجیب برمی‌خوریم: «این بررسی عمدا با این پاسخ کلی مواجه می‌شود که تا آنجا که ترکیب‌های تخدیری به طور فوق‌العاده‌ای فلسی هستند. نمی‌توانند خودشان را حفظ کنند. و به محض ساخته‌شدن با لحاظ‌شدن منهدم می‌شوند» و دو سطر بعد: «این نقاشی‌ها [«نقاشی‌های کودکان] به‌ندرت یا برجسا می‌مانند. و تنها اگر برای خلسه به آنها نگاه نکنیم، صرفا یک کله و میرو شباهت دارند.» (صص ۲۰۹-۲۱۰)

اینها جمله‌های سختی نیستند، بار فلسفی خاصی هم ندارند اما بی‌چیز گواهی می‌دهند: نثری که با وسواس قوام نیافته. نثر جوانانی که ادای سالمندان را درمی‌آورند. جوانانی که در فضای جامعه‌های منزوی و جهان‌سومی و البته متصل به انواع شبکه‌های مجازی و بین‌المللی بار آمده‌اند و برای آشناشدن با انبوه نقاشان و نویسندگان و فیلسوفانی که نام‌شان در کتاب دلوز و گتاری آمده، کافی است جلوی مونیتوری بنشینند و کلمه‌ای را فشار دهند و برای مثال به سام روبنس که می‌رسند پاورقی بدهند که «نقاش فنلاندی سبک باروک». ژیون Flemish را Fennish خوانده‌اند. (ص.۲۴۲) البته این‌گونه لغزش‌ها به خودی خود اهمیتی ندارند. مهم این است که ما در عمومیا به جلد نقش‌هایی می‌رویم که یک‌بار از به خاتمه دچارشان شدیم و دیگر شهامت‌ا‌حوصله‌اتوان بیرون‌آمدن از آنها را در خود نمی‌بینیم و بعد خیال برمان می‌گذرد که در اثبات سستی فکری- پروژه‌ای نظری را با می‌کنیم؟ پیستی می‌برم: «تا آنجا که ترکیب‌های تخدیری به طور فوق‌العاده‌ای فلسی هستند»

inasmuch as drug-induced compounds are usually extraordinarily flaky, … (p.165)

دلوز و گتاری از ترکیب‌هایی سخن می‌گویند که بر آن با تخدیگر استعمال مواد مخدر تولید می‌شود و می‌گوید: این ترکیب‌ها معمولا بیش از حد flaky اند. بله. flaky به معنای «پوسته‌پوسته» یا «ورقه‌ورقه» است ولی در ترکیب‌هایی چون friend flaky دلالت بر undependable می‌کند، یعنی «غیرقابل‌اعتماد». خلاصه

در فضای سرمایه‌داری متاخر، ما با ترکیب پیچیده‌تری از تنوع فرهنگی مواجه و عدم امکان ساختن دهی زندگی بیرون از داده دولت و ملت و سرمایه مواجهیم که به صورت بی‌سابقه‌ای کودکی و سالخوردگی را به هم می‌آمیزد: این ترکیب در ایران به پدایش انواع و اقسام به‌هم‌آمیختن جوانی و سالمندی منجر شده است

یعنی «کمتر از آنچه کمان می‌رود یا کمان می‌کنند». چند سطر پایین‌تر، مترجمان «فرایند بازقلمروسازی» را «فرایند بازقلمروزدایی» ترجمه کرده‌اند.

و مترجمان جوان با دقت دچار اشتباه‌هایی می‌شوند که ناشی از چون‌وبدن‌شان است. پاورقی‌های مفصل مترجمان نشان می‌دهد که گاهی به‌راستی کوشیده‌اند مو را از ماست بیرون بکشند و بدین‌منظور به منابع مختلفی رجوع کرده‌اند و بعضا در انتخاب معادل‌ها دچار اشکال شده‌اند. ولی مطالعه کتاب‌های تاریخی نیاز دارد به اینکه مدتی دست از ترجمه بشویی و قطع در متن‌های تاریخی (اعم از نوشته‌های مورخان و رمان‌های تاریخی) خودداری کنند. در صفحه ۱۷۹ ترجمه فارسی می‌خوانیم: «برای مثال، مفهومی با یک عنصر واحد، مفهوم ناپلئون اول «فاتح زنو» (یا «همان کسی که واترلو را شکست داد») را در مقام مضمونش در اختیار دارد.»

... a concept with a single element, the concept of Napoleon I, has for its intension "the victor at Jena", "the one who was defeated at Waterloo". (p.136)

ناپلئون اول در اینجا مثالی است از مفهومی که تنها یک عنصر دارد اما به اصطلاح «اهالی منطق می‌توانند معنای کثیر داشته باشد. برای مثال، ناپلئون اول هم «فاتح زنو» است (نه الزاما «فاتح زنو») و هم «مغلوب نبرد واترلو» (نه «همان کسی که واترلو را شکست داد»).

در صفحه ۱۹۵، در میانه بحثی راجع به فلسفه آن دلوز و نظریه رخداد و مفهوم «حد از آن می‌خواهیم»: «خود رخداد پدیدار (یا نابدید) می‌شود. البته در مقام یک تکینگی، بل بیشتر در مقام نقطه‌ی تصادفی جداده‌ای که به صورت رخدادخیز اضافه شده یا از آن کسر شده است. در هر صورت تعالی‌ی مفاک یا همان حقیقت به عنوان مفاک، به نحوی که بدون آن می‌توان رخداد را در می‌یابد رخداد به موقعیتی که رخداد عرصه‌اش را در آن می‌یابد (امر تمپیمانیدن) تبدیل می‌کند.

the event itself appears (or disappears), less as a singularity than as a separated aleatory point that is added or subtracted from the site, within the transcendence of the void or the truth as void, without it being possible to the adherence of the event to the situation in which it finds its site (the undecidable). (p.152)

مترجمان ساخت جمله‌ای را که به این اشتباه منجر می‌شود نفهمیده‌اند: دلوز و گتاری می‌نویسند: «خود رخداد پدیدار (یا نابدید) می‌شود. منظور همان است که در متن کتیکی، به هیات یک نقطه جداگشته اتفاقی که به عرصه وقوع رخداد اضافه می‌شود یا از آن تفریق می‌شود. در درون تعالی‌ی خلا حقیقت به مثابه خلا، این‌گونه که می‌توان رخداد را تعلق رخداد به وضعیتی که رخداد، عرصه وقوع خود را در آن می‌یابد تصمیم بگیرد (امر تمپیمانیدن)». چنان‌که می‌بینید، مترجمان قسمت پایانی را درست برعکس ترجمه کرده‌اند. (بگذریم که انتخاب واژه «مفاک» در برابر void اصلا خوب نیست.)

در صفحه ۲۳۸، آنجا که دلوز و گتاری توضیح می‌دهند که چرا معیاری نخستین بودن است و بیوند آن را فلاب تشریح می‌کنند، می‌خوانیم: «بزارد کنش، با تبدیل معماری به اولین هدف قاب، می‌تواند تعداد منتخبی از فرم‌های قاب‌بندی را که از پیش جیع کارکرد یا محتوای

ture or direction that expresses what is in principle negative in thought. He was not the first to do this, … (p. 52)

مترجمان "make error' ‘make error' اشتباه گردانده و بدین‌سان مفهوم‌ها معنی جمله نشده‌اند. مفعول مطلق در این جمله error نیست. effect است. به همین گفته نویسندگان: «کدارت از خصوصیت یا جهتی خاط می‌سازد که بیانگر آن چیزی در درون تفکر است که اصولا منفی یا سلبی است». به عبارت دیگر، آن خصوصیتی که جمله‌ها را از میان برداشته است. و دو جمله بعد: «این جهان یک امر بیان‌شده است که تنها در بیانش وجود دارد: چهره یا «هاج‌ز چهره. جای شروع، شخص دیگر همین تجربه یک جهان ممکن است.» «تجربه» در ترجمه existence آمده است. باری، حرف دلوز و گتاری این است اندیشه فلسفی «از آن حیث که ممکن است. واقعیت مشخصی در خودش دارد... » و ادامه ترجمه فارسی:

«وقتی امر بیان‌نشده به سخن درمی‌آید و می‌گوید «می‌ترسم»، حتی اگر واژگانش غیرحقیقی باشد برای یک واقعیت کافی است تا به چنین امکانی اعطا شود».

چه چیز قرار است به «چنین امکانی اعطا شود؟

ترجمه درست: «حرکت‌های بی‌متقاییی که در آنها تفکر از دست می‌رود و دست می‌دهد».

در صفحه ۷۷، می‌خوانیم: «رابطه اندیشه با حقیقت در ابهام حرکت نامتناهی هرگز مسئله‌ای ساده نبوده است. آن‌هم آنجاهم‌ابهام‌ها را در آن حیث ممکن می‌کند. چنان‌که می‌بینید، مسئله بر سر آشنایی و ناآشنایی با بحث‌های فلسفی نیست. مسئله بر سر این است که مترجمان با بیش از آنکه بخوانند و تامل کنند ترجمه می‌کنند و شاید هیچ‌وقت از خودشان نمی‌پرسند ترکیب ساخته «let alone» چیست.

The relationship of thought to truth in the ambiguities of infinite movement has never been a simple, let alone aleatory, point. (p.54)

ترجمه درست: «رابطه تفکر با حقیقت در متن ناهمخوانی‌های حرکت نامتناهی هرگز مسئله‌ای ساده نبوده است، چه رسد به اینکه تنها یک اتفاق یا بدون تغییر». «نادیده‌گرفتن دانمی‌بودن این مسئله»- فقط نتیجه درست‌نخواندن let alone است.

و باز باید یادآوری کنیم که در ترجمه متن‌های فلسفی بعضی لغزش‌ها بخشودنی نیستند. مترجمان در صفحه ۸۷ می‌نویسند: «جه‌بیسا پرسوناژ مفهومی بتواند لنفسه تنها به‌ندرت یا ماوهمناکه اظهار شود». مترجمان ajllusively را ajllusively خوانده‌اند (و البته در متن کتاب persona را «پرسوناژ» ترجمه کرده‌اند که قطعا معنا خوبی نیست. «پرسونا» در روان‌شناسی به «نقاب شخصیت» اطلاق می‌شود که با خود «شخصیت» یا پرسوناژ فرق می‌کند). «این امکان هست که پرسونای آن نقاب) مفهومی فقط به‌ندرت یا به اشاره یا به صورت تلویحی اظهار شود».

و نمونه دیگری از مجهول را معلوم خواندن: در صفحه ۲۱۰ دلوز و گتاری می‌نویسند: «کاتن کمتر از آنچه بدان بوار دند زندانی مقولات سوژه و ابژه است.» (ص. ۱۱۷)

Kant is less a prisoner of the categories of subject and object than he is believed to be,…(p.85)

یعنی «کمتر از آنچه کمان می‌رود یا کمان می‌کنند».

مترجمان جوان‌شان بیاورند: «فلسفه چیست؟» می‌تواند در آن واحد خوانده فارسی‌زبانش را ببلعد (swallow) و بادش کند (swell). و حاصل این فعل و انفعال، تولید نسلی از «سالمندان جوان» است که چون خانه‌ای ندارند باید در فضاهای مجازی یا ایلاب‌گای کتاب‌هایی با تیرازی کمتر از هزار مای گزینند.

۴

هانس گئورگ گادامر در کتاب کم‌حجم و پرمغز «آغاز فلسفه» که دوازده‌سال پیش با ترجمه عالی عزت‌الله فولادوند به فارسی ترجمه شد، جوان‌بودن را «تجربه‌ای بنیادی» می‌خواند. او در بخش اول کتاب، «معنای آغاز» می‌گوید وقتی به معنای واقعی «آغاز» پی می‌بریم که به جای «آغازنده» یا «نوخاسته» (incipient) از «آغازندگی» یا «نوخاستگی» (incipience) سخن بگوییم: غرض از نوخاسته‌بودن (being incipient) این است که «چیزی هنوز به هیچ معنایی و در مسیر هیچ غایتی و از جهت هیچ تصوری معین و مشخص نیست، و هنوز بسیاری پیشامدها (البته در حد معقول) امکان‌پذیر است». بنا این مقدمه، گادامر معنای حقیقی «آغاز» را با «جوانی» پیوند می‌زند: «معنای آغاز هر چیزی این است که کسی آن در جوانی آن بشناسد». و مراد او از جوانی، آن مرحله از زندگی هر انسانی است که «هنوز کام‌های ملموس و قطعی در جهت بالین و شکوفایی برداشته نشده است».

«جوان» به کسی اطلاق می‌شود که با تردید و عدم اطمینان شروع می‌کند ولی دلیل درعین‌حال «از امکان‌های که پیش روست به هیجان می‌آید». گادامر خطر اصلی برای این تجربه بنیادی را در دنیای امروز «سازمان‌یافتگی مفرط زندگی» معاصر می‌داند. «تا بدان‌جا که سرانجام جوان احساس ورود به زندگی و احساس تعیین مداوم مسیر زندگی به مدد تجربه زیسته خویش را یکسره با تقریبا یکسره از دست می‌دهد». شاید نیمی از به فضای سرمایه‌داری متاخر، ما با ترکیب پیچیده‌تری از سازمان‌یافتگی مفرط و عدم امکان سازمان‌دهی زندگی بیرون از دایره دولت و ملت و سرمایه مواجهیم که به صورت بی‌سابقه‌ای کودکی و سالخوردگی را به هم می‌آمیزد: این ترکیب پیچیده در فضای سرمایه‌داری نقش سال‌های اخیر ما به پدایش انواع و اقسام به‌هم‌آمیختن جوانی و سالمندی منجر شده است و شاید یگانه راه مقاومت در برابر آن، آزمودن «فرم‌های» بدیعی از سازمان‌دهی فرد باشد که در وهله اول نیازمند تصدیق و تقلای امر منفی در متن حیاتی باشد که دیزمانی است تمامی زوایایش مورد استثمار سرمایه در جمیع جلوه‌هایش، از هالیوود تا فست‌فود. واقع شده است: نخستین کام برای ما، شاید، تخریب دیوارهای خانه سالمندان جوان باشد، خانه‌ای که رفته‌رفته حدودش بر مرزهای جغرافیایی‌مان منطبق می‌شود.

پی‌نوشت‌ها:

۱- بخش اول این مقاله، ترجمه-گزارشی است از «فلسفه چیست؟» اثر گیل دلوز و فلیکس گتاری، «فلسفه چیست؟»، ترجمه محمدرضا اخوندزاده با توجه به نثر محکم و پیراسته‌اش در فلسفی قابل اعتماد است. کو اینکه ستایش و پیشکشی که در ابتدای ترجمه آورده است پروژه ترجمه او را در پرده‌ای از ابهام می‌پوشاند. در صفحه اول کتاب، جمله‌ای هست که در ترجمه زهره اکسیری و پیمان غلامی درست ترجمه نشده و در ترجمه اخوندزاده هم چندان در نیامده است. در ترجمه اکسیری می‌خوانیم:

'There was too much desire to do philosophy to wonder what it was, except as a stylistic exercise.'

در ترجمه اکسیری- غلامی می‌خوانیم: «اگر فلسفه به عنوان عملی سبک‌باور را کنار بگذاریم، هیچ بسیار زیادی در فلسفی‌بودن وجود دارد تا از چیستی‌اش در شگفت شویم». این جمله کاملا بی‌معنی است. اخوندزاده جمله‌ای با معنا در ترجمه آورده اما به سه کمانم منظور را به‌طور کامل نمی‌رساند: «شور و اشتیاق فراوانی برای فلسفه‌ورزی داشتند و درباره چیستی آن از خود نمی‌پرسیدند، مگر از طریق اعمال سبک‌باور». دلوز و گتاری می‌گویند. آن‌قدر میل به کار فلسفه کردن (مترجمان انگلیسی philosophy را اودرآمده و دو اتیالیسک کرده‌اند) شدید بود که ایشان اجیری کمانی که کار فلسفی می‌کردند) از خود نمی‌پرسیدند فلسفه چیست. مگر زمانی که مشق سبک‌بورازی می‌کردند. در ادامه، دلوز و گتاری از نوعی لحظه فراغت از سبک (point of nonstyle) سخن می‌گویند که در آن دمی سرانجام می‌توانند با خود بگویند «راستی من در تمام عمر به چه کاری مشغول بوده‌ام؟». آن‌هنگام است که می‌توانند سوالی را که همیشه می‌پرسیده و همیشه، بالقوه، جیزی برایش داشته، به وجهی صحیح و انصمامی طرح کند: فلسفه چیست؟

۲- مترجمان جوان ما باورقی فراوان داده‌اند ولی در بعضی مواقع که واقعا باورقی لازم است از دادن‌ی دریغ کرده‌اند. مثلا، وقتی نمونه در صفحه ۲۱۹ می‌خوانیم: «آهاب از موبی دیک تقلید نمی‌کند و باتنه‌زنبه پرسوناژ ۱ «یارق» نمی‌کند: نه تقلید است، نه همدلی تجربه شده، نه حتی هماندازی خیالین».

Ahab does not imitate Moby Dick, and Penthesilea does not "act" the bitch…

دلوز و گتاری از پنتسیلا، دختر آرس، و از زنان قدرتمند آمازون‌ها (زنادی افسانه‌ای از زنان جنگجوی آسیای صغیر که حضور مردان را در بین خود تنها یک‌بار در سال این رویا، برای بچه‌ریزی می‌پذیرفتند) سخن می‌گویند. پنتسیلا شیهانوی آمازون‌ها بود و در برخی روایت‌ها به جنگی از جنگ‌ها به دست آخیلس کشته می‌شود. واژه bitch ربطی به «روسپی» ندارد. bitch به معنای «ماده سگ» است و در مقام دشنام به زن به‌کار رفته‌اند. «اگر فلسفه به عنوان عملی سبک‌باور را کنار بگذاریم، ما باید درباره این استثنا شروع کنیم. باید بدانیم درباره آنچه مرسوم و معمول نیست، سخن بگوییم. ما باید درباره دگرگونی زندگی بیندیشیم». و این ادعای می‌دارد وضعیت فلسفی جیزی بیش از رابطه‌های معمولی زندگی است. در واقع رابطه‌ای که رابطه نیست و فیلسوف وظیفه‌اش بیرون‌افکندن و وضعیت انتخاب، فلسفه و رخداد است؛ یعنی پذیرفتن استثناهای زندگی. شناختن فواصل قدرت و حقیقت، و درک انتخاب‌های درست برای زندگی راستین و معنادار. فلسفه در اندیشه بیرو معطوف نیست به آنچه هست، بلکه تفکری در باب آن چیزی است که نیست. وی در اندیشه ساخرنی به شدت در برابر امر فلسی اشاره می‌دارد. امر فلسی که به کمان می‌رود، فیلسوف در امری پاراودکسیکال با آنان روبه‌رو می‌شود.

در ادامه کتاب، سخنرانی زیگری آمده با عنوان «فلسفه دیالوگ نیست». وی معتقد است در فلسفه دیالوگی وجود ندارد. زیرک به رسالت‌های افلاطون اشاره دارد که طرف مقابل مترقاط محمول با جملاتی انعقادی و نقدهای کوتاه که به نصف صحبت نمی‌رسد و همیوند از اجمالی منتن «بله، شما کاملا سر درمی‌آورید» و «کاملا واضح است...». «همین‌طور است» بحث را به پایان می‌برد و در ادامه زیرک این است: دیالوگ را به فلاسفه بزرگی چون هگل و کانت و هایدگر نیز می‌رساند و معتقد است حیچ‌کدام از اینها همدیگر را نفهمیده‌اند و دیالوگ وجود نداشته است. در ادامه وی نقدهایی به فلسفه هابرماس و مواضع فلسفی‌ای، چون فلسفه دولتی زنانگی، نئوفوسیم، پست‌مدرنیسم و انتقادات نیز درباره دریدا و برنشمرس قطع‌ها حاکم بر جهان‌ارا وارد می‌کند. وی معتقد است بدترین نقیصه‌ها در فلسفه‌ورزی امروز، ادعای فلسفه است: «من فیلسوفم و بنابراین نظام‌های متافیزیکی بزرگی را خلق می‌رزم. اما همچنین انسان خوبی هستم و درباره فجایع این جهان نگرانم. ما باید علیه این فجایع بجنگیم». وی به برای نقش فلسفه در طول تاریخ یک موضع پاراودکسیکال قائل می‌شود: چراکه معتقد است فلسفه نقشی بهنجار برای نگرد، زیرا معتقد به صرفا فلسفه است. برای خواتش فلسفی، ادبیات لازم است و برای درک فلسفه باید سراغ موضوعی فلسفی رفت. «اگر شما بخواهید هگل یا بدریدا را مطالعه کنید، به شیوه‌ای کاملا پاراودکسیکال باید ادبیات تطبیقی فرانسوی و آلمانی را بخوانید. آرزوی دیگر، اگر بخواهید پژوهش‌هایی درباره مغز می‌شما و آزمایش‌هایی درباره حیوانات «عشاق مغزی» شوید می‌کند. «لبخند عشاق» را در آستانه مرگ، یک وضعیت فلسفی به نام رخداد را استثنا می‌نامد. «ما یک بار دیگر با چیزی قیاس‌ناپذیر روبه‌رو می‌شویم» رابطه‌ای فاقد رابطه، میان رخداد عقلی (دکرقوئی وجود) و قواعد معمول زندگی (قوانین شهر، قوانین ازدواج و...) همچو هجار اشتراکی وجود ندارد». «فلسفه به ما خواهد کمک کرد که با